

پیرو کیارا

ترجمہ می مهدی سحابی

تفہیم

پیرو کیارا، «استاد قصه‌گو»ی ایتالیایی در سال ۱۹۱۳ به دنیا آمد. در جوانی حرفه‌های مختلفی را در ایتالیا و فرانسه پیش گرفت و تا قبل از پا گرفتن رژیم فاشیست در کشورش چند سالی را کارمند دولت هم بود. با محکومیت در «دادگاه ویژه» به جرم فعالیت‌های سیاسی به سوئیس گریخت. بعد از جنگ در بازگشت به ایتالیا به پژوهش و نقد ادبی و هنری رو آورد و بویژه متخصص ادبیات قرن هجدهم ایتالیا بود. آفرینش ادبی کیارا با شعر شروع شد، چند کتاب نظم و نثر شاعرانه متعلق به این دوره کار اوست که تا اواسط دهه ۱۹۵۰ ادامه دارد. بعد از آن، کیارا بر داستان‌سرایی متمرکز شد که قریحه اصلی او بود، بویژه آنچه به «قصه‌گویی شفاهی» معروف است و مشخصه اوست. تأثیر قصه‌گویی شفاهی بر نثر روان و بی‌تکلف، نگرش مستقیم و بی‌پیرایه واقعیت، ایجاز و دقت بیان از آن پس همواره در سبک داستان‌نویسی کیارا باقی مانده است. حاصل این سبک ویژه مبتنی بر «صرفه‌جویی روایی» برقراری رابطه مستقیم و بالبداهه نویسنده با خواننده است و ارتباط همیشگی و نزدیکی که میان خواننده با یک به یک آثار پیرو کیارا برقرار می‌ماند. این ارتباط نزدیک و آنی همچنین یادآور برخی ویژگی‌های جنبش بزرگ نئورئالیسم است که بسیاری از منتقدان بدرستی بر پیوند کیارا با آن تاکید گذاشته‌اند، هم از نظر زمانی و هم از چندین دیدگاه سبک‌شناختی. کتاب حاضر، با عنوان اصلی «تقسیم» به نظر اکثر منتقدان بهترین اثر کیارا در

میان بیش از سی رمانی است که نوشته است. این کتاب اول بار در سال ۱۹۶۴ چاپ شد و از آن پس همیشه جزو پرفروش‌ترین کتاب‌های ادبیات معاصر ایتالیا بوده است. کیارا در سال ۱۹۸۶ درگذشت.

«قصه‌ای باید بگویم از چیزهای کاتولیک و
از فجایع و از عشق، کمی باهم آمیخته...»

بوکاچو

دکامرون، روز دوم، قصه نهم

یک

از کجا می‌آمد؟ با آن قیافه جدی با سرووضع مرتبی که در نگاه اول متشخص جلوه می‌کرد از کدام شهر مهمی می‌آمد؟ از کدام خانواده برجسته‌ای با سنت قدیمی ملاحظه و توداری؟

بعد از چند ماهی معلوم شد که از مرکز استان منتقل شده اما خودش از اهالی کانته‌وریاست، دهکده‌ای از ناحیه والکویوا در چند کیلومتری لوئینو.

مردم می‌گفتند «از کانته‌وریا، با همچو اسمی؟» و هیچکس باورش نمی‌شد که از چنان روستایی با سکنه دهاتی و خانواده‌های مهاجر یک کارمند اداره دارایی، ولو دون‌پایه، با اسم امرنتریانو پارونتری بیرون آمده باشد که برازنده یک ژنرال ارتش بود. گو این‌که در خود والکویوا هیچ تعجبی نداشت و اسم خیلی‌ها امرنتریانو و امرنتریانا بود و نام خانوادگی پارونتری را هم خیلی‌ها داشتند.

تصویر قدیسه‌ای به اسم «سانتا امرنتریانا» با شاخه نخلی در یک دستش کنار در کلیسای یک دهکده نزدیک کانته‌وریا دیده می‌شد. کسی که بچهاش را برای تعمید می‌برد از آن اسم خوشش آمد و به این صورت رایج شد. همچو منشایی داشت اسم چند نفری از اهالی کوویو که دیو نامیده می‌شدند چون پدر مادرشان عبارت لاتینی را که با دیوو شروع

می شد روی سردر کلیسای خوانده بودند. چیز عجیبی نیست اگر توجه شود که حدود هفتاد سال پیش طرف‌های ما آدمی به اسم مجروح پیدا می شد چون در ترانه‌ای این جمله آمده بود که **گار یبالدی مجروح گردید...** بعد از جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۵ در ایالت ونتو هم اسم بعضی‌ها امزا بود. به خاطر عبارت **امضا: ژنرال کادورنا** که آخر اعلامیه‌ها و گزارش‌های جنگی می آمد.

هرچه بود در لوئینو اسم امرتزیانو خیلی جلب توجه کرد و همین که دور و بر شناخته شد دیگر نمی شد به آن خندید چون صاحبش یکی از آن چهره‌هایی را داشت که امتیاز آدم‌هایی اند که هیچ‌اند؛ چهره نفوذناپذیر در پناه سپر جدیتی که دائمی و تقریباً طبیعی ست. آدم‌هایی که برای مردم و جامعه هیچ‌اند اما نه برای خودشان، نه برای چند نفری که با آنها سر و کار دارند و بر آنها اعمال قدرت می کنند. قدرتی که از جدیت و اتکاء به نفس و شاید هم از شخصیت‌شان باشد چون که پشت چنان چهره‌هایی همیشه شخصیت قاطعی پنهان است.

امرتزیانو پارونتزینی در لوئینو یک اتاق مبله در خیابان وولدومینو اجاره کرد و با رستوران الوتزیا قرار شام و ناهار ماهانه گذاشت. هر روز ساعت نه پنج دقیقه کم با کت یقه پهن دگمه بسته، کلاه سفید و کفش‌های زرد کاملاً براق از خانه بیرون می آمد، یگراست و بدون این که به هیچ چیز دیگری توجه نشان بدهد به اداره می رسید و سر ساعت نه از در تو می رفت. از سرسرا و از جلوی سه باجه مخصوص ارباب رجوع می گذشت، در حال برداشتن کلاهش با دست دیگرش در شیشه‌ای را باز می کرد، به همکارانش سلامی می داد و می رفت و پشت میز کنار پنجره می نشست. هنوز ننشسته دفتری را باز می کرد، اولین سیگارش را آتش می زد و کارش را کند و دقیق شروع می کرد. سر ساعت دوازده از درگاه

اداره بیرون می زد. با قدم‌های کوتاه کمی نظامی وار یا بیشتر شبیه نوازنده‌ای که در حال راه رفتن سازش را بزند به رستوران الوتزیا می رفت. در راه به هیچ کس سلام نمی کرد چون با هیچ‌کس آشنایی به هم نزنده بود. در رستوران کلاهش را از میخ همیشگی آویزان می کرد، کمی شق ورق در کنجی سرمیزی می نشست که پیشخدمت در آن ساعت آن را به هیچ کس دیگری نمی داد، دستمالی به یقه‌اش فرو می کرد و ناهارش را می خورد. یک ساعت سر میز می ماند، بعد با صورت برافروخته در حالی که هرگز شراب نمی خورد از جا بلند می شد و می رفت و در بولوار کارمینه یک ساعتی زیر درختها قدم می زد. در ساعت دو در اداره دفترش را دوباره باز می کرد و سومین سیگار روزش را آتش می زد. ساعت هفت از اداره بیرون می آمد، دوباره به رستوران الوتزیا می رفت، مثل همیشه تنها غذا می خورد و بعد از آن ششمین سیگارش را روشن می کرد. بعد از خاموش کردن سیگار در زیرسیگاری بلند می شد و تا اندازه‌ای با عجله بیرون می رفت انگار که قرار ملاقاتی داشته باشد. قرارش با تختخواب سفید عَزَبی اش بود، در خیابان وولدومینو، در ساعتی که تازه وقت بیرون زدن کسانی می شد که شبها به کافه یا سینما می رفتند.

بعد از یک سال زندگی به این شیوه کاملاً بی تغییر امرتزیانو پارونتزینی دیگر معروف شده بود، معروف به آدمی جدی و بسته، به جدیت یک سوئسی، که خیلی کم حرف می زد و با هیچ‌کس خودمانی نبود. یکی از بیست یا سی چهره بوروکراسی دولتی لوئینو اما بر خلاف میل خودش با وجهه یک شخصیت محلی مطرح، به خاطر سرنوشت خاصی که از بقیه صاحب منصب‌ها متمایزش می کرد.

مردم سش را برآورد کرده بودند: چهل و پنج سال. می دانستند که کارمند رسمی دولت و مالک قسمتی از یک خانه نیمه مخروبه در